



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۳۲

من از کی باک دارم خاصه که یار با من
از سوزنی چه ترسم و آن ذوالفقار با من

کی خشک لب بمانم کان جو مراست جویان
کی غم خورد دل من و آن غمگسار با من

تلخی چرا کشم من من غرق قند و حلوا
در من کجا رسد دی و آن نوبهار با من

از تب چرا خروشم عیسی طیب هوشم
وز سگ چرا هراسم میر شکار با من

در بزم چون نیام ساقیم می کشاند
چون شهرها بگیرم و آن شهریار با من

در خم خسروانی می بهر ماست جوشان
این جا چه کار دارد رنج خمار با من

با چرخ اگر ستیزم ور بشکنم بریزم
عذرم چه حاجت آید و آن خوش عذار با من

من غرق ملک و نعمت سرمست لطف و رحمت
اندر کنار بختم و آن خوش کنار با من

ای ناطقه معربد از گفت سیر گشتم
خاموش کن وگر نی صحبت مدار با من